

جایگاه علوم بلاغی در تصحیح دیوان حافظ

دکتر اصغر دادبه

به نام حق و به شیوه همیشگی‌ام با سخن آسمانی حافظ و متناسب با عرایضی که آغاز خواهم

کرد:

که خاک می‌کده کحل بصر توانی کرد	به سر جام جم آن‌گه نظر توانی کرد
بدین ترانه غم از دل به در توانی کرد	مباش بی‌می و مطرب که زیر طاق سپهر
گر این عمل بکنی خاک زر توانی کرد	گدایی در میخانه طرفه اکسیری است
که سودها کنی از این سفر توانی کرد	به عزم مرحله‌ی عشق پیش نه قدمی
که خدمتش چون نسیم سحر توانی کرد	گل مراد تو آن‌گه نقاب بگشاید
کجا به کوی حقیقت گذر توانی کرد	تو کز سرای طبیعت نمی‌روی بیرون
غبار به بنشان تا نظر توانی کرد	جمال یار ندارد نقاب و پرده ولی
چو شمع خنده‌زنان ترک‌سر توانی کرد	دلا ز نور هدایت گر آگهی یابی
طمع مدار که کار دگر توانی کرد	ولی تو تالاب معشوق و جام می‌خواهی
به شاهراه حقیقت گذر توانی کرد	گر این نصیحت شاهانه بشنوی حافظ

«درست نگاه کردن به سر جام جم خاص برای تصحیح دیوان حافظ» چندی پیش جلسه‌ی کوچکی بود در خدمت استاد دکتر سلیم نیساری و چند تن استادان و استاد دکتر رواقی، بنا شد سخنرانی‌هایی که امسال ارائه می‌شود، بر اساس تصحیح دیوان حافظ باشد. پارسال مقاله‌ای داشتم به این مضمون که «ضبط بلبل صبا بر بلبل سحر ترجیح دارد»، این نکته در اکثر نسخه‌ها بود. در این مورد بحث مفصلی کردم. بعد از پایان سخنرانی، ذیلی بر آن نوشتم بدین مضمون که «حتی اگر خود حافظ باشد، این ضبط را ترجیح می‌دهد». در آن سخنرانی وارد بحث دیگری شدیم. در مورد مستی حافظ، مستی عشق یا هستی عشق در آن غزل معروف:

طفیل هستی عشق‌اند آدمی و پری ارادتی بنما تا سعادت بیبری

مقصود از این مقاله‌ها و چند مقاله دیگر که در جریان هست، طرح اصل‌هایی بود که رعایت آن‌ها در سطح‌های متفاوت در تصحیح دیوان حافظ ضرورت دارد.

در این جا هدفم از بحث «هستی عشق و مستی عشق» این بود که بگویم: «مصحح دیوان حافظ در فرهنگ ایران اسلامی و یا اسلامی ایران پرورش یافته، کشف درس می‌داده، مواقف می‌خوانده و اطلاعاتی از این دست داشته است. چه به عنوان آموزنده، چه به عنوان آموزاننده و این اندیشه‌ها دایما پیش چشمش بوده است».

بنابراین آگاهی از علوم اسلامی، به طور عام (علوم عقلی و نقلی) به نسبت‌های مختلف برای تصحیح لازم است. حتی اگر در پایان کار، این گونه موارد پنجاه بیت بیشتر نباشد. به عنوان نمونه پهلوانی مثل استاد دکتر خانلری - زنده‌یاد - که اگر فقط تاریخ زبان فارسی می‌نوشت، هم شاعر بزرگی بود و هم محقق درجه یک. اگر ایشان «طفیل مستی عشق» هم آورده، گره کار تنها در یک بحث فلسفی به طور عام بوده است که در عبارت «اول ما خلق الله الحق» به جای مبدأ کثرت قرار دادن حق عشق را قرار داده‌اند، اصول دیگری هم می‌شود، استخراج کرد که مثلاً نامش را آگاهی از علوم اسلامی می‌گذاریم. سخن این است که خیلی وقت‌ها مسایل فقهی که شاید با مسایل خاص شعری فاصله هم داشته باشد، در کار تصحیح اثر می‌کند و ممکن است کلمه را جابه‌جا کند.

من هفت، هشت اصل استخراج کرده‌ام. اصولی مانند انس، سازگاری با زبان و... که در مورد این اصول در حال بحث و فحوص هستیم، اما ام‌الاصول به عنوان جایگاه علوم بلاغی، بدیع، معانی

بیان و صنایع است که در مباحث می‌آید، اصل کار در شعر حافظ این است که شعر بیان عاطفی است، والسلام.

به عبارت دیگر، شعر حتماً باید تصویر داشته باشد، استعاره داشته باشد. این مطلب هم روشن است، قدر مسلم این که بیان عاطفه می‌تواند، شعر باشد، شعر بلند هم باشد: بسیاری از غزل‌های سعدی این گونه است. حتی گاه، هیچ گونه تصویری با مفهوم صور خیال یا صنایع معنوی در آن نیست.

اگر تو فارغی از حال دوستان یارا فراغت از تو میسر نمی‌شود ما را
تو را در آینه دیدن جمال طلعت خویش بیان کند که چه بوده است ناشکیا را
بیا که وقت بهار است تا من و تو به هم به دیگران بگذاریم باغ و صحرا را
هیچ چیزی مثل تشبیه و استعاره ندارد. به جز بیان عاطفی خاصی که در سخن هست و در جای دیگر مثلاً شعر شهریار:

تا هستم ای رفیق ندانی که کیستم روزی سراغ بخت من آبی که نیستم
هیچ تصویر خاصی ندارد، ولی بیان عاطفی دارد و همین مسأله شعر است. مسلماً بیان عاطفی که اساس شعر است، وقتی با صور خیال و تصویرهای شعری آمیخته شد، نور علی نور است.

کار حافظ، مسلماً بیان عاطفی درجه یک است. به اضافی تصویرهایی که همه با آنها آشناییم. در هر غزلی که من انتخاب کنم، از جهت نزدیکی مفهوم، از جهت عاشقانه بودن، مثلاً:

زلف بر باد مده تا ندهی بر بادم ناز بنیاد مکن تا نکنی بنیادم
می‌خورم با همه کس تا نخورم خون جگر سر مکش تا نکشد سر به فلک فریادم
شهره شهر مشو تا نهم سر در کوه شور شیرین منما تا نکنی فرهادم

متوجه می‌شویم، زبان استعاری، سمبلیک و زبان مرادین حافظ، تلمیح دارد. بعضی از صنایع بدیعی دیگر شعر، مثل گروه ایهام‌ها، دست‌مایه‌ی همیشگی و اصلی حافظ است.

نکته دیگر این که:
حافظ مثل هر شاعر بزرگ دیگری بنا به لزوم قافیه، - از قبل - مگس و جرس و عسس و... را قطار نکرده که شعر بگوید.

هر کس چنین کاری بکند، شاعر نیست. بعد از خلق هنر، خلق غزل، هر چه هست همه الهام است، خلاقیت هنری است. این الهام منشأ از بالا دارد، در ذهن منشأ دارد، در ناخودآگاه منشأ دارد. پس از آن، حافظ رییس همه‌ی کسانی شده که در بازبینی و بازنگری و پس و پیش کردن و واژه، عوض کردن استاندند. به قول استادام سلیم نیساری «بود آیا» و «باشد ای دل» هر دو از حافظاند.

بنابراین، شخصی که پنجاه سال شاعری کار اصلیش بوده، کارش تنها، سرودن ۴۸۰ تا ۵۰۰ غزل نبوده که ماهی یک غزل هم کمتر می‌شود. او اولین ناقد کار خودش بوده است. بعضی را حذف کرده و بعضی را نگه‌داشته برای این که تصویر بهتر شود، معانی را بهتر القا کند و القای معانی مختلف مسلم از طریق همین الفاظ و هنرهای بدیعی و بلاغی و بیانی به طور عام بوده است.

بنابراین اکنون از جهت تصحیح شعر و حافظ‌شناسی، در جایگاهی ایستاده‌ایم که نسخه‌ها خوانده شده، بسیاری غلط یا درست، بر اساس یک نسخه، دو نسخه، چندین نسخه، چاپ شده. مدتی است، وارد مرحله‌ی خطرناکی شده‌ایم که خدای ناکرده، حتی ممکن است شبهه‌ی کتاب‌سازی پیش بیاید و گاه این اشکال جدی است.

چاپ دیوان حافظ بر اساس نسخه‌هایی که چاپ شده است، بر اساس دیوان‌هایی که درست است، سؤال ایجاد می‌کند که هر کس نظری می‌دهد. اکنون ما به مرحله‌ای رسیده‌ایم که ناگزیریم بیس سروده‌های حافظ، بین «باشد ای دل» و «بود آیا» انتخاب کنیم. آن بحث بلبل صبا و بلبل سحر از همین باب است.

کدام را حافظ نخست گفته و سپس با همین حرکت خاص خودش تغییر داده. آن داستان «شیخ جام» و «شیخ خام» هم که سال‌ها ماجرا برانگیخت:

حافظ مرید جام می‌است. ای صبا برو وز بنده بندگی برسان شیخ جام را «شیخ خام» را که از همین مقوله بود، مسلماً کار خودش است. برای نساخ و کتاب تشخیص خیلی مشکل نیست، «خوش وقت بور یا «خوش فرش بور یا» بوده به حرفش نرسیده، بعد گذاشته، «فرش بور» یا مشکل در تعبیرهایی مثل «بود آیا» و «باشد ای دل»، «شیخ جام» و «شیخ خام» که پهلوانانی مانند استاد همایی مرحوم فروزانفر درباره‌ی آن بحث کردند. در نهایت هم «شیخ جام» تثبیت شد و با توجه به خصیصه‌ی شعر و خصیصه‌ی شعر حافظ که بیان عاطفی به علاوه‌ی تصویرسازی‌ها در اوج است و نیز با توجه به اصل بازبینی و تغییراتی که حافظ می‌داده و این مسلم است، در کنار

اصول مختلف که هر یک عصای دست ما هستند، برای بازشناسی بعضی از ضبطها، ام‌الاصول همین صنایع است. این که بدانیم باید بر این اساس نگاه کرد، کار آسانی است، اما وقتی که خواستیم کار کنیم، معلوم نیست، چقدر موفق شویم.

شواهد بسیار است در مواردی مثل «بلبل سحر» و «بلبل صبا» و امثال آن غالباً در مواردی بر اساس علوم بلاغی اثبات کردم. به این سبب آن را دست‌کاری کرده که هم هنرمندان‌تر باشد و هم تصویر بیشتر بدهد. به تبع آن معانی گوناگون، ناچاریم بپذیریم «هنر اصلی، هنر علوم بلاغی است. هنر بدیهه است، هنر بیان است و حتی هنر معانی است، علم معانی است».

در «شیخ جام» و «شیخ خام» هم در نهایت می‌بینیم، تمام ظرایف و دقایقی که در شکل «خام» است، در شکل «جام» هست. به علاوه، لطایفی که احتمالاً بار اول استاد همایی سپس استاد دکتر مرتضوی توجه فرمودند که «شیخ جام» به عنوان یک اضافه‌ی تشبیهی است، تشبیه بلیغ. در مصراع اول «مرید جام می» حافظ است «جام می مراد» اوست.

و «شیخ جام» یک تشبیه می‌شود با وجه شبه، راهنمایی، حقیقت‌نمایی که یعنی جام باده، باده که سنت شعر عرفانی است، رازگشاست راهنماست. بسیاری از لطایف به علاوه‌ی آن کار همیشگی حافظ که عبارت است از پند و نقد، با وجود «شیخ جام» قوی‌تر و لطیف‌تر می‌شود و به تعبیر استاد دکتر مرتضوی - که خدا به ایشان طول عمر بدهد و در واقع از معدود حافظ‌شناسان اول این مملکت بوده و هست، در آن کتاب بی‌نظیر «مکتب حافظ» که در سال ۱۳۴۵ چاپ شد، مشکل این بود دکتر خانلری نوشته بود «شیخ جام» که مال ۵۳۶ بوده. در این جا دو نکته داریم، اول طنز خاصی است که در این سخن است. - استاد خانلری هم در نهایت این ضبط را پذیرفتند و دوم اراده نوع «شیخ جام»، و در نهایت روشن شد که «شیخ جام» همه‌ی تصویرها و همه‌ی طنزها و لطایفی که در «شیخ جام» هست را با خود دارد، به علاوه‌ی تشبیه، بنابراین آن ضبط تثبیت شد و همه‌ی این‌ها به برکت علوم بلاغی بود. بعضی از این موارد آشکارتر را اشاره می‌کنم در نسخه علامه‌ی قزوینی است:

ماهم این هفته برون رفت و به چشم سالی است حال هجران تو چه دانی که چه مشکل حالی است

در بعضی از نسخه‌های دیگر «ماهم این هفته شد از شهر و به چشم سالی است».

وقتی از نظر علوم بلاغی نگاه کنیم، «شد از شهر» به قول کاسب‌کارها تومنی صد تومن با «برون رفت» فرق می‌کند و هیچ تصویری را به شما نمی‌دهد. فقط یک مفهوم ساده را می‌رساند که وقتی این

مفهوم ساده با «شد از شهر» بیان شود، چه اتفاقی می‌افتد. «شهر» در اینجا در معنی «بلد» بیان می‌شود، واژه‌ی «شهر» با معنی عربی‌اش به معنی «ماه»، ایهام ترجمه پیدا می‌کند. ماه اول با سال، این حداقل ادعایی است که می‌شود کرد.

این حکم امور بلاغی است و کار شاعر همین است و کارستان حافظ هم همین است.

توجه کنید:

«ماهم این هفته برون رفت و به چشمم سالی است»

«ماهم این هفته شد از شهر و به چشمم سالی است»

«شد از شهر» معنای اول را القا کرد با آن ایهامی که یک عالم تصویر زیبا می‌سازد. مسلماً هیچ کس نمی‌تواند، تردید کند که اگر هر دو از خود حافظ باشند، انتخاب نهایی‌اش «شد از شهر» می‌باشد.

ای بخت سرکش تنگش به برکش / گه جام زرکش گه جعد دلخواه

بعضی از شاعران و نساخان، به جای «لعل دلخواه» نوشته‌اند که فعل به قرینه حذف شده و می‌شود «گه جام زرکش، گه لعل دلخواه»، «کش» کشیدن و هم نوشیدن است. آشکارا گفته‌اند یا انتخاب کرده‌اند که «لعل» را نمی‌شود کشید، نمی‌شود نوشید، قصه چیست؟ و این صنعت استخدام است.

یکی از صورت‌های استخدام این است که یک فعل را با دو اسم صرف کنید، فعل «کشیدن» به معنی «نوشیدن»، یک بار با جام زر صرف می‌شود.

«باده از جام زرین گه لعل دلخواه کش» یعنی، لعل دلخواه بنوش، لعل دلخواه ساقی، لب ساقی، یکی یعنی ببوس یکی هم در سنت شعر فارسی تشبیه «لب» به می و باده و شراب هم سنت بدی نیست، از دو طرف علوم بلاغی در معنی عام یا بدیع در معنی خاص به کمک ما می‌آید که ما بفهمیم که این شکل درست است. حالا آن شکل ناهنجار چیست؟ «گه جام زرکش»، «گه کام دلخواه» تومنی هزار تومن به قول اهالی بازار تفاوت دارد. این کجا و آن کجا و آن صنعت با همه‌ی زیبایی‌هایش به علاوه‌ی آن تصویر، به علاوه‌ی تشبیه که اینجا هست به علاوه‌ی مجازی که اینجا هست، «ببوس» تشبیه لب به باده و از این مقوله چیزها.

یا حتی آن داستان:

معاشران گره از زلف یار باز کنید / شبی خوش است بدین قصه‌اش / غصه‌اش دراز کنید

که من دست استاد سلیم نیساری را می‌بوسم و از ایشان خواهش می‌کنم، «قصه‌اش بیساورند». در متن غیر این که «غصه» بر اساس یکی دیگر از اصولی که خودم اسمش را گذاشتم، یعنی اصل ملازمت، یعنی اصل سازگاری یا عدم سازگاری واژه‌ها با سخن شاعرانه، صد سال هم با سخن شاعرانه ارتباط ندارد مثل قصه‌ی «وبا و بلا» در آن غزل معروف:

گر می‌فروش حاجت رندان روا کند ایزد گنه ببخشد و دفع بلا کند
ساقی به جام عدل بده باده تا گدا غیرت نیاورد که جهان پر بلا کند

به گناه تکرار قافیه که به نظر من تا به خواننده نگوئیم، دو تا قافیه پشت سر هم تکرار شده، سخن آن قدر لطیف است که تشخیص نمی‌دهد، وانگهی، سنت «تکرار قافیه» در شعر حافظ هست، به اختصار عدم تکرار قافیه «وبا» آورده. بدون تردید، غیر از این که در اصطلاح، مردم به وبا و طاعون و بلاهای آسمانی می‌گفتند، (بلا) سخن شعری هم هست. نمی‌دانم استاد شجریان از کدام نسخه این را گرفته‌اند. شاید شما یافته باشید «شبی که ماه مراد از افق طلوع کند» من خیال نمی‌کنم، حافظ روز اول شعر گفتنش هم این طوری شعر گفته باشد. به جای «شبی که ماه مراد از افق شود طالع»

«بود که پرتو نوری به بام ما افتد»، طلوع کند فقط یک معنی ساده است، اما «ماه مراد»، «طالع»، رابطه‌ای که بین «طالع» از نظر ایهام تناسب با «مراد» هست، به علاوه‌ی آن مفهوم اصلی، و اصولاً موسیقی کلام، بین «طلوع کند» و «شود طالع» تفاوت دارد و از این مقوله بسیار است و بدون تردید این است که ما این اصول را به ویژه، اصل روایت‌گر علوم بلاغی را در عمل رعایت کنیم و این جام جمی که عرض کردم، می‌تواند ما را به خوبی هدایت کند.

و:

به سر جام جم که «جام جم» علوم بلاغی است، «آن گه نظر توانی کرد»

که خاک میکده کحل بصر توانی زد

و آن از خاک میکده‌ی سخن حافظ است و آن وقت خواهد شد که بگوئیم:

«چه مستی است ندانم رو به آورد که بود ساقی و این باده از کجا آورد»